ای مه خرگه نشین از رخ برافکن پرده را
شاد کن آخر گهی دلهای غم پرورده را

بارم ز غصه [illegible] جگر خون کرده
[illegible] چو جیحون کرده
چشمم ز [illegible] جان آورده
کارم ز [illegible] ز غم خون کرده
جانم ز [illegible]

[illegible]

گلشت در کنج و تاج و نگین
به میلاد [illegible] ایران زمین

چند گویم جز خموشی راه نیست زانکه پس از هر یک آه است

[illegible]

باقی از قبر حفاد در محشر ظهور برانگیخته شده باشد و تصرفات

دگر روز بر خاست آوای کوس
سپه را همی راند گودرز و طوس


بباید ز گیتی ترا یار چست
بدان مهربان پاک فرخ پدر



حالی و می دهشت تا باشد هفت بار غایبانه

چون نیست ... حدیث ...
حدیث ...

ما را ز کار تو صورتی ...
... صورت ...

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز

از واقعه ایست با جز تو همه سر گرد
آن را بدو حرف مختصر توان کرد
با عشق و رند و کار ... همه سر کرد
... پر کرد ...

العبد الفقیر

شاه محمود غفر الله ذنوبه

از روی حقیقتی نه از روی مجاز

نخل قدیکه شو قیدی بستان را چون تو شاداب نیست

شعله تیر بلا را دل او وقت دیدن آنکه چشم شمشاد شرو



صبا را شمه در آستین بس

برای جیب گل از گرد راهش



فریدون بد و بهمن بگشاد گوش

چو بشنید مغزش در آمد بجوش



صاحب دیوان ما گویا نمی‌داند حساب
کاندرین دفتر نشان حسبة لله نیست

وه که از ناوه چو بست پشته شده
همین اندام و پشته شده
چو ترا تیغ
دل و جان کشته تیرت شده
ز پی آنکه نه تیغ تو بسته شده

مشقه محمد حسین التبریزی غفر له

من همسایه خاک درت بودم
روزی که بدیدت شاد بودم
که فرق پسرم به باه پسودی

هر که نیش ز تیغ آزرده نیست
آتش اندر تیغ الماس فکند
ورنه بار فراق کسی نیست
قامت پیچیده کس نیست

که در پشت کوی جانان کردی

که شمع وار مرا سوختن ز سر نگرفت





ز شمع دل برافروز جهان را

چشم تو که کرد خواب بیمار
لب داد و باو شراب بیمار

سر زلف تو و چشم تو پیچ
از ناز ز روی عتاب بیمار

کتبه العبد محمد رضا

سخن ظاهر کند سوز نهان را

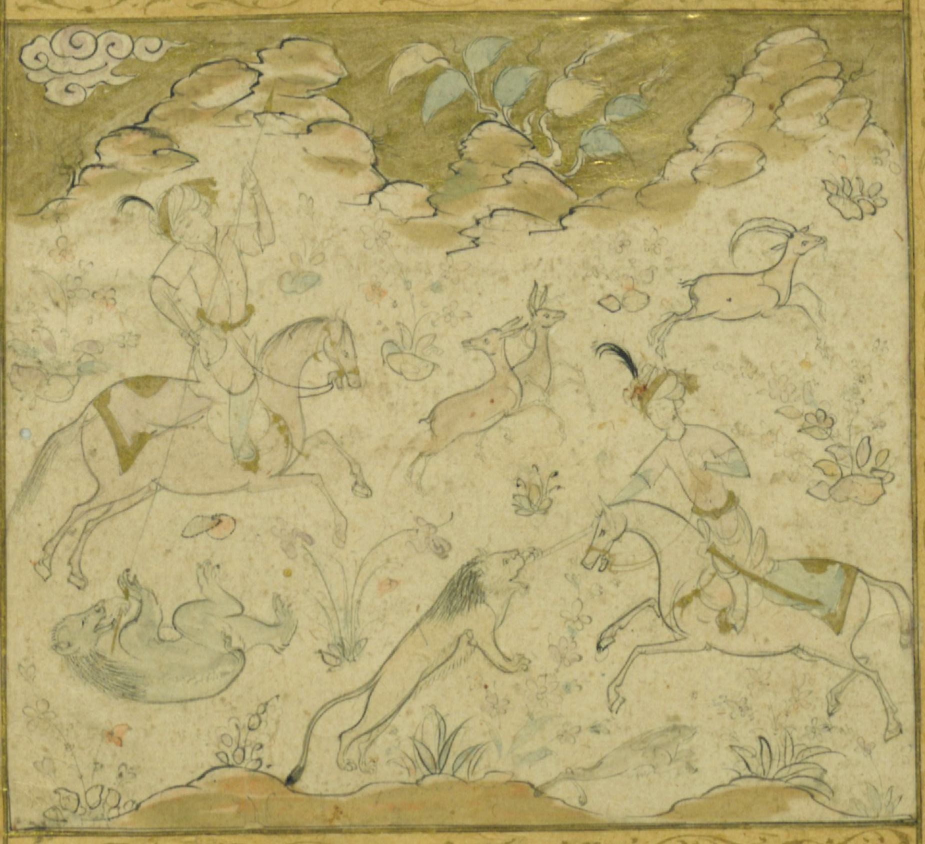
خوش آنکه بعشق مبتلا گردم

صباح عید که بربود رسم هر کس
... که روز عید رسد پیش
... ابتدای دو ...

بیگانه ز خویش و آشنا گردم

تر شند و عبد الله از خود زیرا که از تو همه

قال علی علیه الصلوة والسلام ان الدنیا یونق منظرها و یوبق مخبرها



قد تزینت بالغرور و غرت بزینتها دار هانت علی ربها فخلط

نیک آمد و از عبد الله همه بد مشقه محمد صادق

چو در ... [illegible] ... کمند ... [illegible]

با باد صبا وقت سحر ... [illegible]

گر بخت سعادت ... [illegible]

از ... [illegible] ... شب ... [illegible]



... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

مشو غره که گر ملک جم

قضا و قدر زر زیبت گشد

فرد اگه دوست کشته خود زنده کند   خیزد ز خاک و بار دگر جان فدی کند

بعزم سیر برون آمدی بار دگر ای مه



ازین رفتار نیکو و قد رعنا تعالی

صولت صیت جلال عالم جان گرفت
صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید

از افق همت صبح سعادت دمید
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید



هو المعز

ما هم بره عشق تو یاران همه

وصل تو بحیله جویان همه

چشم و دهان خیال تو بینیم لطف

بچشم جمال تو عزیزان همه

امروز که چشمی مرغ دلم صید نبود

آرام و قرار از من شیدا بربود

یاران نه همین سنبل ترا قابلین

سخن بقصد تصمیم بسیار ادو بود

کتبه العبد

المذنب احمد الحسینی المشهدی غفر ذنوبه





اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از همه

[illegible]

که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

[illegible]

[illegible]

قبا [illegible]

رب العالمین

[illegible]





ای داشته بسر ز رعونت کلاه کج
سر کج مکن که بد بود دشمن جایگاه کج
پیسلی بادکین جهان افکند بخاک
غنچه که می نهد دو سه روزی کلاه کج
از چشم راست بین همه را گر کجی بود
گردن مردمان بکند نگاه کج
در رنگ و گوشت بد و نیکو طبیعت است
گر خاک سرو راست برآید گیاه کج

العبد سلطان محمد خندان

ولد ولد الاعز دوست میرک فی النصف الاول
من لیلة الجمعة الثانیة من شهر ربیع الاول سنة
ثلث وثلثین وتسعمایة اللهم ارزقه سعادة الدارین و امین
بنا تا چنانا غنچه از شاخ امیدم شکفت
لاله از باغ عنایت برسید
بلکه نسیمی ز گلستان فیض
آمد و بر کشت امیدم وزید
سال ولادت چو پرسید کسی
گوی که فرزند اعز رشید
راقمه ناظمه نور الدین محمد





١٨

الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود

و عبدالله اگر مجرم از دو پیداست

٢٤

در پی آن گل نورسته دل من یا رب

خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش

ساقیا در گردش ساغر تعلل تا کی

٢٣





کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند
یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
که برحمت گذری بر سر فرهاد کند

اینجا چه مقام خود پیداست
گر فرخیت ز ماه و مهر تست
پیداست که این سخن هوائیست
فخرم به بتان ماه چهر تست

من نیز بدور لاله و گل
در تو شب تیره می نمایی
دارم ز تو پشت تحمل
زآینه ماه روشنایی

ای پسته [illegible] دهانت [illegible] ازو
پسته [illegible] لب [illegible] ازو
موی است دهانت [illegible] سخن
[illegible]

دیدم از پس که در خانه دنیم چه شود
زاهد شهر چو مهر ملک [illegible]





ملامت ز زهد ریایی کشم

دریکدانه سرو ما گردون

بیت از یاد کی همی گلریز

بر زیست کردو کشت امن ار ازه و
زیست کردو کار جهان است جوم
سنی خوبی از فرنگی ساخ پاسنت
بی سرو جو اطفال مهوش شمع بیست

دلا تا بکی مینوایی کشم

بجز مهر ما نت نداند همی
نوازی همی خود نبایدت عار
پسندیده و ناپسند جهان

همان جایگه خسرو آرای خواست
روانش ز مهر سیاوش دژم

بدو شاد ماند و به روزگار
بمغز اندرون داشت از شاه مهر
گذشته سخنها بدو بر براند
تو گویی هر آن روز شد ناپدید
نگر دو بر سبز کان ایزدیست
بسان پدر پیر باید برید
زکار گذشته چه داروی نشان
که آزاده را مهر با ما درست
سپید استی راستی را نگاه
بداد از بهرام و کیوان و هور
روز سپید و شب لاجورد
نه هر گز بر و زنم تیز دم
بخوبی بخت رفلک ماه نیست
برخ ارغوان و بدل شادمان
نگروان با ان سبز بدیوانگی

هر سوخته سوردی اول ارایی
بو اوت بیله خلقینکه ترتیب
هم بولدی ملک صفات ذاتینک
بولماس ملک اول اوی انجره نازل

و بیگی کو یوب ایلیا ماجرا دیب
بو اوت بیله پیکر ینکا ترکیب
هم کیلدی فرشته وش صفاتینک
را وید اکه بولسا ایت کا منزل

در جهان نیست اختیار زر
از سود و هنر ازبار زر
از جهان مستی گنج نیستی
ز رنجهای روزگار زار

نی احکر کیم سمند راولغان
انک یوق دیبالار سینی فرشته
یت بیرله ملک ارانی نسبت
جون یار اول ایکا وارانما قا

کای عشق اوتی انچرا احکر اولغان
واتینک بیله اوت بولوب سرشته
منوچهکه تا پیب سین اینکا الفت
یو چون ارانکیز داد و مصافات

ازایرا گیتی بخواندهمی
شبان ز اوه چنین در کنار
بدو گفت کای یادگار مهان
ز بهر جوان اسب و الای خواست
بایوان چنز امد با او بهم
همی بر براندش اندر کنار
بدین گونه نگذشت چندی سپهر
شب نامور پهلو از انجواند
از ان کودکی کز سیاوش رسید
از و گر گذشته بس بر بدیست
وگر زانکه خوی بدار د بدید
یکی کودک خرد چون بهشبان
که بر مرد کار از بد بر برست
فریدون با فر و تخت و کلاه
بیاراز داور را بدپیم وزور
یکی سخت سوگند شاهان خورد
نه ناید بدین کودک از من ستیم
بروی زمین جو تو شاه نیست
هر نیک کیخسرو آمد و ماند
مرو پیش او خیره یکبارگی



۴۴



۴۲

[illegible]

ای واقف اسرار ضمیر همه کس

نهاده برایین کاوس شاه
همه گفتنیها بگفتش سخن

فریاد که عمر رفت بیهوده

[illegible]

[illegible]

یکی تخت زر اندر ان پیشگاه
چو از مهتران ترشد انجمن

[illegible]



٤٨



٤٧

نبود همره جانم بجز اندیشه دوست

یاربا با حسن آنکه بودنباند
پیش مهرویان که بودنباند

مرو پشت سعی مایش نکوشته
عشوهای خوبان که بودنباند

لطف مردم گرمی نقش و کشت
پیش منزلی که بودنباند

دل ز آب آتشیان کو ورفت
سر از آن آستان که بودنباند

چه دوران کعبی مانده شایسته
یار چون از پیش آنکه بودنباند

صد شکوه ز روزگار دارم
پیر بر سر کوی ماه بودم
که بر سر دوش شاه بودی

بر خاک چو سگان عشق تو پیمانند

که بنیز زنش هلال کردی
امروز که مانده بر زمینم
کس را چه خبر ز زاری من

بسج در دز بس شص ط

ما ع ح ع ق ف ع ع ص ص ش ع ع ع ع

ق ق ل ع ع ع ع ع ع ع ط ا ع ع ف ف

گرچه کوثر را خبر کرد
بیخبر کرد ناله گوش مرا

بنگر که مراهم از سیاهی
چون چشمه خضر می درخشد

در عین صفا چنانچه خواهی
آبی که حیوة خضر بخشد

گر همت تو انجوم ظاهر
گر کوکبه تو از بلند پست



چون بدر ولی هلال نامش

در صورت خسروی غلامی



ا ب ج د ر ذ ر س ش ض ط ع ف

ق ک ل م ن و ه لا ی ی

از دست و زبان که بر آید بهمه

صحرای دلم عشق تو شورستان کرد



